

در صفحه  
۲ بخوانید

## حالا بیا و امسال محرم مهمان باش، اینجا توی تنگنه «هشت» - روز چهارم به یاد حر مردی که تا به حال ندیده بودم...



### کربلای چشم‌ها

## مادر استغشی را گناشت آزاد مرد

**الهام صالح | گروهی اندک در سپاه حق‌اند و افرادی بی‌شمار در سپاه کفر. وعده مال و مقام، آنها را به سپاه کفر کشانده. در یک دست دادن جان، از سپاه حق دورشان کرده. در یک سو، برای حق می‌جنگند و در سوی دیگر برای مال و مقام. حر بن یزید ریاحی، ابتدا در جست‌وجوی همین مال و مقام است. مادرش نامش را «حر» گذاشته تا آزاد باشد. شاید حر پیش از واقعه کربلا هم مرد آزاده‌ای بوده، اما خودش نمی‌دانسته. شاید نوری در اعماق قلبش وجودش داشته که در کربلا سبب دگرگونی‌اش شده. حر در مواجهه با امام حسین (ع) به حقانیت او پی می‌برد، مال و مقام را رها می‌سازد، توبه می‌کند و پس از پذیرفته شدن توبه‌اش از امام (ع) می‌خواهد تا اولین کسی باشد که در کربلا در راه حق می‌جنگد. او همان می‌شود که باید باشد: حر.**

### ندای درونی

حر بن یزید ریاحی مأمور شده تا راه را بر کاروان امام حسین (ع) ببندد، اما حس وحالی دارد که برایش عجیب است. او در اعماق قلبش می‌داند که قدم در راهی اشتباه گذاشته است: «نقل کرده‌اند که وقتی به قصد بستن راه بر حسین (ع) از قصر خارج شد، در میانه راه، ندایی شنید: «بشارت باد ای حر به بهشت!» و سخت در اندیشه شد که: این چه ندای غریبی است! من به حصر و سد راه فرزند رسول الله (ص) می‌روم و ندای بهشت می‌شنوم!» او علاوه بر این نداد، خوابی نیز می‌بیند: «از قول او گفته‌اند که: شعی پدرم را در خواب دیدم. پرسیدم: در این ایام به کجا می‌روی؟ گفتم: می‌روم برای بستن راه حسین (ع)». حر، در خواب به بستن راه امام حسین (ع) اعتراف می‌کند و این پاسخ را از پدرش می‌شنود: «فریاد زد: وای بر تو! وای بر تو! تو را چه کار به فرزند رسول الله (ع)؟ اگر طالب عذاب و جهنمی، با او بجنگ و اگر بهشت را می‌خواهی و شفاعت جدش را، در رکاب او بجنگ!» متحول شدن حر در اعتقاداتش ریشه دارد، اما چیزهای دیگری هم هست که باعث دگرگونی او می‌شود: «در کنار اعتقاد، چیزهای دیگری هم هست که راه را به سوی فلاح و هدایت و ولایت هموار می‌کند. آزادی، فتوت، اصالت، جوانمردی و نجابت، صفاتی از این دست‌اند.» همین جوانمردی را عامل تحول حر و پیوستنش به امام حسین (ع) می‌دانند: «و شاید آنچه حر را از گرداب کفر و ستم می‌رهاند و به ساحل رستگاری و ولایت می‌رساند، همین آزادی و جوانمردی او باشد و آنکه جوهر مردانگی دارد، فتوت را بیشتر و بهتر می‌فهمد.»

### مقدمه‌ای برای تحول

حر آمده تا راه را بر سپاه امام حسین (ع) ببندد، اما وقتی سپاهیانش تشنه‌اند، امام (ع) آنها را یاری می‌دهد. مواجهه با چنین برخوردی، دل حر را می‌لرزاند: «وقتی امام در بیابان تفتیده و گرمای طاقت‌سوز، لشکر حر را سیراب می‌کند و حتی اسب‌هایشان را از تشنگی می‌رهاند، چون حر الفبای این شعر بی‌نظیر فتوت را می‌داند، بر جانش می‌نشیند و واله و شیدایش می‌شود. اگر جز حر کسی دیگر از جبهه دشمن نبود، شاید از کنار این کرامت ساده می‌گذشت و توقف نمی‌کرد.» کسی را تصور کنید که راه را بر سپاه حق می‌بندد، اما اعتقاد قلبی به حقانیت امام حسین (ع) دارد: «وقت نماز ظهر، امام (ع) می‌فرماید: «نماز را چه می‌کنی؟ با اصحاب خویش می‌خوانی؟» حر می‌گوید: «نه، نماز را اقتدا به شما می‌کنیم.» همه اینها مقدمه‌ای است برای پیوستن حر به سپاه امام حسین (ع): «اینها مقدمات تحول است؛ تحولی که ریشه در ادب دارد، ریشه در فتوت دارد و آب از جوهره جوانمردی می‌خورد.» درباره پیوستن حر به امام حسین (ع) دو روایت هست. یک روایت به این شکل است: «منابع تاریخی همچون طبری، اربشاد، انساب‌الاشراف، اخبار الطوال، امامی، مرآة الجنان و مثیر الاحزان گفته‌اند: حر، آنگاه که وقوع جنگ را قطعی یافت، وحشت‌زده رو کرد به عمرسعد و گفت: «راستی با چنین مردی خواهی جنگید.» و عمرسعد وقیحانه پاسخ داد: «آری، به خدا جنگی که آسان‌ترین مرحله‌اش بریدن سرها از بدن و دست‌ها از پیکرها باشد.» پس حر، وقتی جنگ را قطعی یافت، به محضر امام شتافت.

### تحول یک مرد

درباره تحول حر، روایت دیگری هم وجود دارد که از قول منابع تاریخی مانند فتوح، خوارزمی و لهوف است که توبه حر را پس از حمله اول امام حسین (ع) و یاری طلبیدن او دانسته‌اند: «امام (ع) فریاد زد: آیا فریادرسی نیست که - خدای را - به فریاد ما برسند؟ آیا هیچ‌کس نیست که از حرم رسول الله (ص) دفاع کند؟ و این کلام، قلب حر بن یزید را تکان داد و سیل اشک را از چشمانش جاری کرد.» استغاثه امام حسین (ع)، حال حر را چنان دگرگون می‌کند که یکی از افراد لشکر حر به نام مهاجر بن اوس، در این‌باره می‌گوید: «او را دیدم که استیصال و درماندگی بر همه وجودش چنگ می‌زد و چون بید می‌لرزید.» مهاجر بن اوس از این حال حر متعجب می‌شود: «به او گفتم: حیران مانده‌ام در این حال و روز تو. همراهه اگر از من می‌پرسیدند که دلاورترین مرد کوفه کیست، بی‌تردید تو را نشان می‌دادم و از هیچ‌کس جز تو نام نمی‌بردم. اکنون این چه حالی است که در تو می‌بینم؟» حر این‌طور پاسخ می‌دهد: «به خدا خود را درست بر لب دوراهی بهشت و دوزخ می‌بینم و... به خدا جز بهشت را برنخواهم گزید، اگرچه پیکرم پاره پاره شود و در آتش بسوزد.» او به سمت خیمه‌های امام حسین (ع) راهی می‌شود تا توبه کند: «خدایا من به سوی تو بازگشتم، پس توبه‌ام را بپذیر که من دل اولیای تو را لرزاندم و دل فرزندان دختر پیامبرت را.» حر از امام حسین (ع) می‌پرسد که آیا توبه‌اش پذیرفته می‌شود یا نه و پاسخ امام (ع) این است: «آری، خداوند پذیرنده توبه توست، فرود بیا»



**حر، اولین کسی است که با سد کردن راه کاروان امام حسین (ع)، در مقابل او راه کاروان امام حسین (ع) . در مقابل او می‌ایستد، اما می‌خواهد اولین نفری باشد که در رکاب امام (ع) این خواسته را می‌پذیرد و حر راهی میدان نبرد می‌شود. او ابتدا این شعر را می‌خواند: «آن قدر تیرهایم را بر گودی گلوهایشان می‌نشانم که لباسی از جنس خون بر تن‌شان ببوشانم.» حر پس از این شروع به رجزخوانی می‌کند: «من حرم، همان که شهره به مهمان‌نوازی است. اکنون ضربه شمشیرم حواله شما باد. من نه دفاع از بهترین مرد خیف (محللی در مکه، نزدیک منی) برخاسته‌ام. حمله می‌کنم، می‌زنم، می‌کشم و هیچ ستمی در این کشتار خویش نمی‌بینم.»**

**مردان و رجزهاشان | سید مصدق شجاعی | تهران، بهار ۱۳۸۸**

### شهادت حر

حر، اولین کسی است که با سد کردن راه کاروان امام حسین (ع)، در مقابل او می‌ایستد، اما می‌خواهد اولین نفری باشد که در رکاب امام (ع) این خواسته را می‌پذیرد و حر راهی میدان نبرد می‌شود. او ابتدا این شعر را می‌خواند: «آن قدر تیرهایم را بر گودی گلوهایشان می‌نشانم که لباسی از جنس خون بر تن‌شان ببوشانم.» حر پس از این شروع به رجزخوانی می‌کند: «من حرم، همان که شهره به مهمان‌نوازی است. اکنون ضربه شمشیرم حواله شما باد. من نه دفاع از بهترین مرد خیف (محللی در مکه، نزدیک منی) برخاسته‌ام. حمله می‌کنم، می‌زنم، می‌کشم و هیچ ستمی در این کشتار خویش نمی‌بینم.» حر، مرد جنگ است؛ شجاع و بی‌پاک، دلیرانه به دل سپاه کفر می‌زند: «شهادت و بی‌پاکی غریبی از او نقل کرده‌اند و گفته‌اند آن قدر دلاورانه از سپاه دشمن کشت تا عمر سعد به ستوه آمد و فرمان داد که سپاه عقب بنشیند و تیراندازان او را آماج تیرهای خود کنند.» حر که با تیراندازان روبه‌رو می‌شود، رجزهایش را تغییر می‌دهد: «سوگند خورده‌ام که تا نکشم، کشته نشوم و این جز با پیشروی ممکن نمی‌شود. ضربه‌ای شکننده و قاطع و وصفناپذیر به آنان خواهم زد. نه عقب خواهم نشست و نه از میدان خواهم گریخت.» حر که از کفر به سوی حق بازگشته است، سرانجام به شهادت می‌رسد و امام حسین (ع) بر پیکر او حاضر می‌شود: «وقتی امام بالای جنازه او رسید، خون و خاک را از سر و رویش زدود و فرمود: به راستی که چه نام خوبی مادرت بر تو، نهاد، تو به راستی حری! آزاده دنیایی و سعادتمند آخرت.»

سرترا را بپایند انداخته و بر ملل های داغ صحرا نگاه می کند. عمو عباس بر آنکس چیزی نگویید به سمت خمیر با حرکت می کند و همان مردی که راه رفتن به سوی کوفه را بر روی ما بست و در کربلا اجازه حرکت به ما ندارد. حالا دارد به دنبال عمو آرام قدم بر می زند. اما نگاهش بر زمین نوحه شده است. بابا نکر خمیر ایستاده است و نگاه می کند. به مردی که دارد آرام آرام می آید.

پرده خوان

من حُرّم آقا جان! حُر...!

حالا آمده است که بگوید ببخشید، که اشتباه رفتم، که انتخابم غلط بود، که به شما هستم!

چگونه های نظامی اش را بیرون آورده و به گردن انداخته است، کلاهخودش را از سر برداشته و در یک دست شمشیر گرفته و در یک دست قرآن و درست مقابل خمیر عمو ایستاده است.

سرش را پایین انداخته و به رمل های داغ صحرا نگاه می کند. عمو عباس بی آنکه چیزی بگوید به سمت خمیر بابا حرکت می کند و همان مردی که راه رفتن به سوی کوفه را به روی ما بست و در کربلا اجازه حرکت به ما ندارد، حالا دارد به دنبال عمو آرام قدم برمی دارد، اما نگاهش به زمین دوخته شده است.

بابا کنار خمیر ایستاده است و نگاه می کند، به مردی که دارد آرام آرام می آید. عمو که به مقابل خمیر بابا می رسد، مثل همیشه نگاه عمیقی به بابا می اندازد، مثل همیشه جلو می رود. می خواهد چیزی بگوید که بابا مثل همیشه پیشانی اش را می بوسد و با دو دست شانه هایش را می فشارد. عمو که حالا میان مرد و بابا ایستاده کنار می رود.

نگاه مرد هنوز به زمین است. همه ایستاده اند و ماجرای بازگشت عجیب حر را نگاه می کنند و من با نگرانی کمی دورتر از بابا و عمو، مردی را نگاه می کنم که راه را بر ما بست و اجازه حرکت به ما نداد تا این همه لشکر از راه برسند و ما را محاصره کنند.

چند نفری از مردان کاروان خودشان را می رسانند به بابا و عمو؛ یکی از آنها به سمت حر خیز برمی دارد که چیزی بگوید، اما عمو مج دستش را محکم می گیرد. این یعنی شما چیزی نگویید! مرد آرام می گیرد و پا پس می کشد. سکوت، سکوت و سکوت حتی لشکریان عمر سعد هم که دایم هلهله سر می دادند، حالا ساکت شده اند.

حر کمی سرش را بالا می آورد و به محض دیدن بابا، دوزانو روی زمین می نشیند و با صدای بلند گریه می کند.

سپهسالار سپاه دشمن به پنهانی صورت اشک می ریزد و هق هق کتان می گوید: «می دانم که راه تان را بستم، می دانم که بد کردم، اما بد نیستم. ظلم کردم، اما ظلم نیستم. ستم کردم، اما ستمکار نیستم، من حُرّم آقا جان! حُر...! می دانم که جایی برای بخشش نیست. این شمشیر برای مجازات مردی است که خودش را باعث همه این اتفاقات می داند.

من حر به خاک نشسته ام، حری که راه به جایی ندارد، حری که نجات می خواهد، حری که راهایی می خواهد، حری که خسته است، حری که راهش را گم کرده و به سوی تو آمده! من حُرّم! تنهای این دشت بلاخورده و مَظْطَر در این بیابان شب زده...!»

مرد می گفت و اشک می ریخت، فریاد می زد و نجات می خواست، حر مردی است که تابه حال ندیده ام... حر گریه می کرد و حبیب بن مظاهر گریه می کرد، حر گریه می کرد و زهیر گریه می کرد، حر گریه می کرد و عون گریه می کرد، حر گریه می کرد و جعفر گریه می کرد...

بابا آرام به سوی حر آمد... شانه هایش را گرفت تا بلندش کند، حر خودش را به دامان بابا انداخت... بابا با گوشه عبا اشک های صورت مرد را پاک کرد، شمشیر حر را داخل نیام گذاشت و به دستش داد. قرآن را بوسید و به دست عباس (ع) داد... و من مردی را دیدم که برای جنگ به سمت سپاه دشمن رفت! مردی که تابه حال ندیده بودم...

پدر بزرگ که با حالت چشم هاش  
می خواست به من بفهمونه باز هم  
دستم کلج به آب دارم، گفت: «خراب  
نکردی باباجون، همین اولش  
خراب نکردی... اول تو کج رفتم  
امام حسین (ع) هر کس خرم تر  
باشه ارج و مهرش بیشتر ارباب  
بالا تره... هر کس که نگاه تر باشه،  
امام حسین (ع) بخش بیشتر عزت  
میره!



عمو که به مقابل خمیر بابا  
می رسد، مثل همیشه نگاه  
عمیقی به بابا می اندازد. مثل  
همیشه جلو می رود. می خواهد  
چیزی بگوید که بابا مثل  
همیشه پیشانی اش را می بوسد  
و با دو دست شانه هایش را  
می فشارد. عمو که حالا میان  
مرد و بابا ایستاده کنار می رود.

بابا آرام به سوی حر آمد...  
شانه هایش را گرفت تا بلندش  
کند، حر خودش را به دامان  
بابا انداخت... بابا با گوشه  
عبا اشک های صورت مرد را پاک  
کرد، شمشیر حر را داخل نیام  
گذاشت و به دستش داد. قرآن  
را بوسید و به دست عباس (ع)  
داد... و من مردی را دیدم که  
برای جنگ به سمت سپاه  
دشمن رفت! مردی که تابه  
حال ندیده بودم...



محمد عکاف

حالا بیا وامسال محرم مهمان باش، اینجا  
توی تکیه «هشت» - روز چهارم به یاد حر

مردی که تابه...

تکیه محل

کفشدارها عزیزترند

پدر بزرگ رو به من کرد و گفت: «یعنی چه پدرم، یعنی چه بچه ها رفتن... شما که تا دیروز سرگرم بالا بردن تکیه بودید... شما که تا دیروز طاقت یک لحظه دوری هم رو نداشتید... پس چی شد و اون دوستی و رفاقت... پس چی شد؟ شما که قرار بود به دهه کنار هم و شانه به شانه هم باشید...»  
گفتم: «آخه آقا جان، بالاخره یکی باید رئیس هیأت باشه یا نه! خوب من گفتم چون من بیشتر وسایل تکیه رو جفت و جور کردم و پدر بزرگم، از بزرگ های محله ماست خوب پس در نتیجه من رئیس هیأت میشم...»  
پدر بزرگ سرش را تکان داد و در جوابم گفت: «وای... وای... نگفتم پسر جون توی ایام محرم و این شبها و روزها باید خیلی مراقب رفتارمون باشیم...»  
گفتم: «آخه من که حرف بدی نزدم... من گفتم هیأت رئیس می خواد،

کی بهتر از من!»  
پدر بزرگ که با حالت چشم هاش می خواست به من بفهمونه باز هم دسته گل به آب دادم، گفتم: «خراب کردی باباجون، همین اولش خراب کردی... اول تو دستگاه امام حسین (ع) هر کس خادم تر باشه ارج و قریش پیش ارباب بالاتره... هر کس که کمنا تر باشه، امام حسین (ع) بهش بیشتر عزت میده!

گرفته تا خدمت تو  
هیأت دروغ نمی کرد  
بود... نمی گفتن رفیق  
هیأت... می گفتن پی  
میشه در خونه امام  
امام حسین (ع)... یا  
که بودیم سر چارو  
پسرم افتخار من ای  
سیدالشهدا (ع) را جن  
گفتم: «حتماً آقا جو  
که دم عذروا می

«روایت از زندگی «ام خلف»، همسر «مسلم بن عوسجه» و مادر «خلف»



بخت بلند  
ام خلف!

فاطمه نیک

شادی های دنیا مثل باران بهار هستند، ماریه! زود می گذرند. شادی ما هم زود گذشت. جاسوس این زیاد به بهانه بیعت با فرستاده حسین بن علی (ع)، بزرگ قبیله بنی اسد را فریب داد و مسلم بن عقیل را گرفتند. دل توی دلم نیست، با خودم می گویم: بیچاره شوهرم! حتماً خود را شرمندة حسین (ع) می داند. حواسم باشد وقتی به خانه آمد، توی چشمش نگاه نکنم، اصلاً می گویم بچه ها خانه را خلوت کنند. آهای ماریه به بچه ها بسپار، دیگر سراغ مهمان را از پدرت نگیرند.

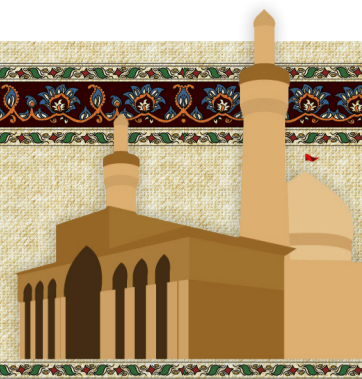
کجایی ماریه؟! اجاق را خاموش کن امروز کسی دل و دماغ بخت و یز ندارد. این هم عاقبت فرستاده حسین (ع)... نان از گلویم پایین نمی رود. اجاق را خاموش کن. چی شد که ما در کوفه به دنیا آمده ایم ماریه؟ اصلاً این چه وقت آمدن به دنیا بود؟ کاش در عصر دیگری به دنیا می آمدیم. هر وقت جز سال ۶۱ هجری... این طوری نگاهم نکن. می دانم تا چند شب پیش به اهل کوفه بودن می نازیدم، آن برای وقتی بود که کوفیان پیمان شان را با حسین (ع) نشکسته بودند. انگار هزار سال از آن روز گذشته است. نمی دانم پدرت در کجا مخفی شده است. خدا کند دست این زیاد به او نرسد.

ماریه چه شب تاریکی است. هیچ مشعلی هم که تو فکر می کنی کسی از این مردان، حسین (ع) و ترک کند؟ چه هول بزرگی توی دلم افتاده دخ  
انگار صدای مسلم است. چقدر دلم می خواها  
به کلمه اش را پیش امام (ع) تکرار کنم: «ای پ  
عبدالله الحسین) آیا ما تو را رها کنیم؟ آن وقت  
خدا را بدهیم؟ به خدا دست از تو بر نمی دارم تا نی  
بگویم. برای دفاع از تو آنقدر شمشیر می زنم تا  
اگر هیچ سلاحی برایم نماند هم دشمنان را س  
چه خوب حرف می زند ماریه، انگار شعر می خوا  
«به خدا قسم اگر هفتاد بار مرا بکشند و زنده ک  
خاکسترم را به باد دهند، باز هم تو را رها نمی  
شهادت شوم.» می بینی ماریه حسین (ع) چه دوستانو

کجایی ماریه؟ بیا اسپند دود کن. مهمان بزرگی داریم. تکند خانه های دیگر روشنی خانه «ام خلف» را چشم بزنند. بعد از سالها همسری «مسلم بن عوسجه» مرد بزرگ قبیله «بنی اسد»، میزبان بزرگان زیادی بوده ام، اما امشب با همه سال های رفته فرق دارد. کسی مهمان همسرم است که نگاهش با همه آن بزرگان برابری می کند. نامش «مسلم بن عقیل» است؛ پیام آور حسین (ع) برای کوفیان. امشب با شوق بیشتری گرمای اجاق را تحمل می کنم، چی بهتر از اینکه فرستاده حسین (ع) مهمان باشد؟! شیر که پیش رویش می گذارم انگار برای حسین (ع) تعارفش می کنم. حلوای که برایش می فرستم یا خودم می گویم بخت بلند ام خلف! چی شده ماریه تکند تو هم از این زیاد می ترسی؟ به چشمان پدرت نگاه کن. او نمی ترسد، پس ما هم نمی ترسیم. شاد باش دختر. مگر چند زن در همه عراق چنین پیشانی بلندی دارند که به فرستاده حسین (ع) خدمت کنند؟



بیچاره سپاه دشمن بی‌بصاحتی صورت استگ من بریزد و حق حق کلان می گوید:  
 « من زانم که راه تن را از تنم، من زانم که بد کردم، اما بد نیستم، ظلم نکردم، اما ظلم نیستم، ستم نکردم، اما ستمگر نیستم، من خرم اما جانم آخر... من زانم که جایی برای بخشش نیست، این شمشیر برای مصافحت مردی است که خودش را باعث همه این اتفاقات می‌داند.



پدر بزرگ رو به من کرد و گفت: « یعنی چه پدرم، یعنی چه بی‌بصاحتی... تا که تا زودتر سر لرم بالا بردن تکم بورید... تا که تا زودتر طاقتت پای نظم دوری هم رو نداشتید... پس چرا شرو اول دوستی و عاقبت... پس چرا شد؟ تا که صراحت بوزید زده لکر هم و تا نهیمت نه هم باشید...»



## عاشورا لحظه انتخاب است

روزی می‌رسد که باید انتخاب کنی! انتخاب بین خوب و بد و انتخاب بین سخت و راحت! انتخاب بین عاقبت خوش، ولی سخت و دنیای شیرین، ولی بی‌عاقبت. روزی می‌رسد که باید انتخاب کنی! که در سپاه کفر شمشیر بزنی و دنیا رو بگیری یا در سپاه حق شمشیر بزنی و گشته بشی؟ روزی می‌رسد که باید انتخاب کنی! بین موندن و رفتن، بین خواستن و نخواستن، بین داشتن و نداشتن، بین تلخی و شیرینی، بین زندگی و مرگ... آره! روزی می‌رسد که باید انتخاب کنی! کی گفته انتخاب راحتی، نه! انتخاب مثل مو باریکه، این جور موقع‌ها شناخت به دادت می‌رسد! اگه شناخت و معرفت تو مسیر انتخاب به کمکمون نیاد، انتخاب برامون سخت میشه! وسط راه می‌مونیم و گرفتار میشیم... انتخاب مثل بادبانیه و شناخت مثل باد موافق که به داد کشتی توفان زده می‌رسد! اگر باد موافق باشه و مسیر بادبان درست، بالاخره به سرمنزل مقصود می‌رسی، ولی اگر باد ناموافق و بادبان کج باشه، توی دریای توفان زده می‌مونیم و می‌چرخیم... توی کریلا حر به جایی فهمید که داره اشتباه می‌کنه، درسته که رئیس قبیله و عشیره است، اما اون هم می‌تونه اشتباه کنه؛ راه اون هم می‌تونه غلط باشه، برای همین خودش رو رسوند به کشتی نجات و چراغ هدایت و از گرداب تردید و اشتباه و انتخاب غلط نجات پیدا کرد.

دریای تشنگی

## گل و آب

وقتی می‌خواهند گلاب بگیرند، همین که اول کار، گل‌های محمدی را توی آب زلال چشمه می‌شویند، آب بوی عطر می‌گیرد، بوی گل... ولی نمی‌دانم چرا دشت بوی گل گرفته است. انگار کسی دارد گلاب می‌گیرد. نه! بوی گلاب از دشت نیست از سم این اسب‌هاست... دشت این اسب‌ها که تاخت می‌کنند بوی گلاب دشت را پیر می‌کند. انگار یک شبانه‌روز این اسب‌ها در دشت گل تاخته‌اند...



روزی می‌رسد که باید انتخاب کنی! انتخاب بین خوب و بد و انتخاب بین سخت و راحت! انتخاب بین عاقبت خوش، ولی سخت و دنیای شیرین، ولی بی‌عاقبت. روزی می‌رسد که باید انتخاب کنی! که در سپاه کفر شمشیر بزنی و دنیا رو بگیری یا در سپاه حق شمشیر بزنی و گشته بشی؟ روزی می‌رسد که باید انتخاب کنی! بین موندن و رفتن، بین خواستن و نخواستن، بین داشتن و نداشتن، بین تلخی و شیرینی، بین زندگی و مرگ... آره! روزی می‌رسد که باید انتخاب کنی!



میاندار هیات

## کودکانم نذرچشمان علی اصغر (ع)

آقا جان مثل هر شب روی چهارپایه رفت تا دم شب چهارم محرم را بدهد. نگاهی به جمعیت کرد و گفت: «امشب هم شب جناب «حر» است و هم شب فرزندان حضرت زینب (س) که غریبانه در کریلا به شهادت رسیدند. امشب همه باید برای عزیزان و جگرگوشه‌های حضرت زینب (س) سنگ تمام بگذارید و میاندار هیات را همراهی کنید» و بعد نوا سر داد که:

کودکانم نذر چشمان علی اصغر (ع)  
 ای فدایت خواهرت  
 ای فدایت خواهرت  
 رد مکن این هدیه‌ام را جان زهر (س) مادرت  
 ای فدایت خواهرت  
 ای فدایت خواهرت

روضه

## تو آزاده‌ای حر

مادرت تو را آزاده (حر) نامید.  
 و حر باور نمی‌کرد هنگام جان دادن سرش روی زانوهای نه پیامبر (ص) باشد.



# حال ندیده بودم...

**۲ دل گفته‌ها**

**مرد لحظه انتخاب!**

من خرم...! آنچنان که مادرم مرا مرد آزاده نام داد و کریلا برایم وادی امتحان و انتخاب بود من آزادی را انتخاب کردم و آزادی بال پروازم شد و کریلا آزمونگاه من تا بال نباشد پروازی نیست و تا آزادی نباشد، بالی نیست من خرم! مرد لحظه انتخاب!

**۳ شبیه خوانی**

**ای گل گلشن ارباب! حیا، التوبه**

هاشم آقا شبیه‌خوان حر روبه‌روی خیمه‌گاه ایستاده بود. چکمه‌های بلند و مشکی‌رنکی را با طناب به‌هم بسته بود و به گردن آویخته بود. زانو زده بود و شعر توبه‌نامه حر را با سوز و گداز می‌خواند و صدای نی همراهی‌اش می‌کرد:

یا حسین ای خلف شیر خدا، التوبه  
 یا حسین ای گل گلزار وفا، التوبه  
 ای علی‌اکبر و عباس، ای قاسم زار  
 زینب ای خواهر شاه شهدا، التوبه  
 بگذر از جرم و گناهم پسر شیر خدا  
 ای گل گلشن ارباب حیا، التوبه

**۴ شبیه خوانی**

**ای گل گلشن ارباب! حیا، التوبه**

هاشم آقا شبیه‌خوان حر روبه‌روی خیمه‌گاه ایستاده بود. چکمه‌های بلند و مشکی‌رنکی را با طناب به‌هم بسته بود و به گردن آویخته بود. زانو زده بود و شعر توبه‌نامه حر را با سوز و گداز می‌خواند و صدای نی همراهی‌اش می‌کرد:

یا حسین ای خلف شیر خدا، التوبه  
 یا حسین ای گل گلزار وفا، التوبه  
 ای علی‌اکبر و عباس، ای قاسم زار  
 زینب ای خواهر شاه شهدا، التوبه  
 بگذر از جرم و گناهم پسر شیر خدا  
 ای گل گلشن ارباب حیا، التوبه

**۵**

بپرداری، مهمانی که نمی‌رویم، مطمئن خیر به «حیب بن مظاهر» بدهد که ست، قرار است ما هم پیش او برویم. دستت می‌لرزد؟ به جنگ فکر نکن حسین (ع) می‌رویم، چی بهتر از اینکه رجزان، تیرس، دلت محکم باشد. ما مردان موش کرده‌ای؟ شجاعت حیب را چطور؟

روشن نیست، خانواده‌اش را... ترس، گوش کن... من هم کلمه پدر عبدالله! (ابا) ت چطور جواب بدهم؟ زه‌ام را به سینه دشمن شمشیر از دستم بیفتد، ننگ‌باران خواهیم کرد... ندی یا تو هم تکرار کن. نکنند، سپس بسوزانند و تنم تا اینکه در کنار ت دارم.

**۶**

بزه‌ای جنگ شروع می‌شود ماریه، خودت را آماده کن. امام (ع) و بارانش هم مشغول هستند. می‌خواهند پشت خیمه‌ها خندقی برای محافظت از زنان بکنند. بیا ما هم برویم تماشا. چه آتشی ماریه؟! فکر می‌کنی این آتش مانع این لشکر بشود؟ خدا کند زودتر از این آتش، آتش جهنم را بجشنند. دیدی چه شد ماریه؟ شمر به حسین (ع) بی‌ادبی کرد و مسلم می‌خواست با تیری پاسخش را بدهد. حتم دارم مسلم می‌توانست با همان تیر شمر را بکشد. من همسرش هستم، از هر کسی بهتر او را می‌شناسم. کی شده تیرش به خطا بی‌رود؟! اما فرق ما و امام (ع) در همین است دیگر ماریه! جواب توهین شمر را داد و به مسلم هم گفت او را زن، دوست ندارم، آغازگر جنگ باشم. فرق ما و حسین (ع) در همین است ماریه!

جنگ که شروع بشود فکر می‌کنی چه کسی اول از همه به میدان برود؟ حواست باشد کسی چشم‌هایت را نگران نبیند. هرچه شجاعت داری برای این چند ساعت جمع کن ماریه، مرد دلش به زنش محکم است دختر. زن که محکم باشد، شمشیر مرد در میدان برنده‌تر است. نگاه کن چه چهره‌های روشنی دارند، ماریه... مطمئن هستم تا به حال در تاریخ چنین لشکری وجود نداشته است. فکر می‌کنی چند ساعت دیگر فرصت دارم مسلم بن عوسجه را ببینم؟ یک ساعت، دو ساعت...؟ بعد از او روزگار ما چطور خواهد شد؟! ماریه نمی‌توانم به روزگار بدون مسلم بن عوسجه فکر کنم.

**۷**

چگونه در خیمه بمانم دختر جان... مسلم بن عوسجه به میدان رفته است. صدای رجز خوانی‌اش را می‌شنوی؟ حتماً دارد پیروز از میدان برمی‌گردد. تو گذشته را به خاطر نداری ماریه، نمی‌دانی او در میان مسلمانان چه مقام بزرگی دارد. بارها از شجاعت او در جهاد با مشرکان شنیده‌ام. فکر می‌کنی مسلم بن عوسجه چند نفرشان را حریف باشد؟ ۱۰ تا، بیست تا... اینها که هی زیادتر می‌شوند، بین ارتش دشمن را که عقب‌نشینی کرد. چه گردوغباری بلند شده ماریه... چشمم می‌سوزد. مسلم بن عوسجه را نمی‌بینم؟ صدای فریاد لشکر سرخ‌پوش را می‌شنوی؟ می‌گویند: مسلم بن عوسجه کشته شده. بیا دختر، بیا دستم را بگیر. نمی‌خواهم زانویم بشکنند.

**۸**

ماریه لباس رزم «خلف» را بپاورد. قرار است مانند پدر شهیدش به میدان برود. «چرخ بزن برایم تا سیر ببینمت. ترس می‌خورد! هر وقت صدای دشمن دلت را لرزاند از روح پدرت کمک بگیر. برو به میدان و سلام ما را به پدرت و رسول خدا (ص) برسان». چه شد ماریه چرا خلف به خیمه برگشت؟ خلف امام (ع) تو را به خاطر من از میدان بازگرداند. دلش به حال تنهایی و بی‌کسی‌ام سوخت. نه خلف، نباید برمی‌گشتی. همراهی فرزند پیامبر (ص) را بر سلامت خودت و من ترجیح نده. اگر می‌خواهی از تو راضی باشم، به میدان برگرد.

ماریه بیا از خیمه بیرون برویم و پسرمان را تماشا کنیم تا دلش گرم شود. با سن کمی که دارد ممکن است از هیبت سپاه یزید دلش پلرزد. با من تکرار کن ماریه! خلف را تشویق کن. بجنگ پسرمان. به‌زودی از آب کوثر سیراب خواهی شد. بجنگ عزیزدلم. می‌بینی ماریه مثل پدرش است. تا به حال مردان جنگی سپاه یزید را به زمین انداخته است. آن مرد را ببین ماریه دارد به سمت خلف نیزه می‌اندازد. آن یکی را ببین چه گرز آهنینی دارد. برای پسر من یک شمشیر کافی است. ماریه خلف به زمین خورد. چند نفر به یک نفر؟! این سر پسر من است که به ستم می‌آید؟ شجاع باش ماریه، سر را به من بده. می‌خواهم با بوسه غبار و خون را از صورتش پاک کنم.



پنجمین شماره ۱۵ مهر ۱۳۹۵

السلام علیکم یا علی بن ابی طالب... (Arabic text)

اگر ابرهای آفتاب به سرخ افق و آگ ادا میماند... (Arabic text)

با الهام از... (Arabic text)



آقای هشتک

200.000 likes View all 5300 comments

ما بچه حیاتی‌ها باید در این روزها حال و هوایمان تغییر کند... (Arabic text)



عاشورا است که نزدیک می‌شود... (Arabic text)

واقع‌نگاری عاشورا

نعیمه موحّد | تا امروز که روز چهارم محرم است... (Arabic text)

پای منبر هشتک



کتابت حادثه کربلا ۱۰۰ سال بعد انجام شد

حاج آقا مزینانی درباره دیگر روایان کربلا می‌گویند... (Arabic text)

مردم ابتدا سخنان حضرت زینب (س) را سینه‌به‌سینه نقل می‌کردند... (Arabic text)

بعد از گذشت حدود صد سال، بعضی از افراد شروع به مکتوب کردن این گفته‌ها کردند... (Arabic text)

سرزمین کربلا

یکی دیگر از پرسش‌هایی که در چند سال اخیر درباره حادثه کربلا و اتفاقاً در فضای مجازی زیاد پرسیده می‌شود... (Arabic text)

این افراد می‌پرسند که اگر سرزمین کربلا کنار رود فرات بوده است... (Arabic text)

حاج آقا مزینانی در اینجا مثالی می‌زنند و ادامه می‌دهند: «اگر به شهرهای جنوبی کشور خودمان سفر کنیم... (Arabic text)

در کل آب برای آشامیدن از ظهر روز عاشورا به بعد خیلی کم شد و از ظهر هم تقریباً هیچ آبی باقی ماند... (Arabic text)

سخنران منبر هشتک آرام می‌دهند: «اما کتب که بیشترین سهم روایت از جزییات حادثه کربلا را بر عهده داشتند... (Arabic text)

حضرت آدم (ع)، راوی کربلا

طبق صحبت‌های حجت‌الاسلام مزینانی، حضرت آدم (ع) یکی دیگر از روایان کربلا است... (Arabic text)

این کلمات شامل اسامی پنج تن آل‌عبا بودند که آدم (ع) به واسطه آنها از خدا طلب بخشش و توبه کرد... (Arabic text)

این روایت یکی از معتبرترین روایات درباره آگاه شدن حضرت آدم (ع) از شهادت امام حسین (ع) است... (Arabic text)



توای محرم

آروم آروم اشکام می‌ریزه الهی که زینب فدا شه | تو غریب و تنها مونی مگه خواهرت مرده باشه | داداش خویم بذار سهم کوچیک مورقوبنی کنم یرات | شاخه گل‌هایی که اگه کربلا نبود باز هم می‌شدند فدا | خواهر تو نشست توی خیمه قاسم و اکبر | تا که روی سرم ببینی چادر خاکی مادر | آروم آروم اشکام می‌ریزه الهی که زینب فدا شه | تو غریب و تنها مونی مگه خواهرت مرده باشه | بیابین که دل من پاره پاره شد با شمشیر اشکاشون | با یه جواپی توی قران چشم تو با تفسیر اشکاشون | سر می‌ذارن رو دامن من وقتی به گریه افتادند | تا که دلت رو راضی کنند منو به تو قسم دادند | خدا خدا کردم که این‌بار منو نبینه اون نگاهت | توی دل خیمه نشستم گلام اومدند توی راحت | آروم آروم اشکام می‌ریزه الهی که زینب فدا شه | تو غریب و تنها مونی مگه خواهرت مرده باشه | آروم آروم اشکام می‌ریزه الهی که زینب فدا شه | دیگه داری تنها می‌مونی خدا تورو از من نگیره | آروم آروم اشکام می‌ریزه الهی که زینب فدا شه | تو غریب و تنها مونی مگه خواهرت مرده باشه | استاد چنگشون | می‌وزه عطر گریه تو از نوک تیزه قاتل | حاصل من فدای سرت مونده هنوز ابوفاضل | دونه دونه یار از سیاهت مٹ کبوتر پر می‌گیره | دیکه داری تنها می‌مونی خدا تورو از من نگیره | آروم آروم اشکام می‌ریزه الهی که زینب فدا شه | تو غریب و تنها مونی مگه خواهرت مرده باشه